

(رمان هر شب در سایت الیاد اپدیت می شود)

پارت 144

«گلناز»

گوشه ی اتاق کز کرده بودم

مامان، مدام اشک می ریخت و توی سرش می زد

این دیگه چه مصیبتی بود؟ خانواده ی کوچیک ما چطور می تونست این بدبختی بزرگ رو تحمل کنه؟

گلنار، رو بهم کرد و همونطور که چونه اش از بغض می لرزید گفت:
آبجی جان، حالا چی میشه؟-

حتی اون هم متوجه شده بود که قراره یه اتاق بد برامون بیوفته

چه می دونم؛ شاید افراخان، به خاطر اینکه محصولات امسالش آتیش گرفته بود، به سلابه می کشیدمون

...یا شاید

تقصیر بابا که نبود! بود؟

از جام بلند شدم و از خونه بیرون رفتم. تحمل فضای سنگین خونه خیلی برام سخت بود

کاش هیچ وقت رعیت نبودیم، یا حداقل سر زمین های افراخان کار نمی کردیم

همونطور که راه می رفتم، پاهام رو محکم روی زمین می کوبیدم و بی توجه به گل هایی که به دامنم می پاشید بلند بلند با خودم حرف می زدم: افراخان، افراخان. مرتیکه ی نمک به حروم. خدا خوب تو رو دید بچه - بهت نداد. به خاطر ۷۰ کیسه برنج شب و روز ما رو یکی کردی. حالا انگار خودمون از قصد زحمت یک سالمون رو تو آتیش سوزوندیم. از دور که نگاهم به افراخان و آدماش افتاد، چشم هام درشت شد. قدمی به عقب برداشتم و زیر لب بسم الله ی گفتم. سر جام میخکوب شده بودم. به طرفم قدم برداشت و توی چند قدمیم ایستاد، نگاهی به سر تا پام انداخت و گفت: تو دختر رحیم نیستی؟ -
:اخمی بین دو ابروم نشست
حاج رحیم-
ابروهاش رو بالا انداخت و سری تکون داد و بعد، زیر لب حرفم رو تکرار کرد.

(رمان هر شب در سایت الیاد اپدیت می شود)